



آقای مهمان نواز

▪ محدثه گودرزنیا

نگاهی به کتاب «آقای خیلی مهربان»

نویسنده: محمود پوروهاب

تصویرگر: میثم برزا

ناشر: امیرکبیر

گوینده‌اش کیست، و در همین راستا، هیچ فضاسازی‌ای هم در کار نیست. انگار ماجرا در خلاً اتفاق می‌افتد. از طرفی، تعدد شخصیت‌ها در داستانی به این کوتاهی، سبب گیج شدن خواننده می‌شود؛ راوی که پسرچه‌ای نوجوان است؛ بابارحمان که پدر راوی است؛ سالم و یونس؛ و در آخر، آقای خیلی مهربان. شخصیت‌ها حتی به تیپ شدن هم نرسیده‌اند؛ کله‌های سخن‌گویی هستند که قرار است با گفتگو داستان را پیش ببرند. همین امر، باعث می‌شود هیچ تخیلی در ذهن خواننده اتفاق نیفتند؛ خواننده‌ای که به لحاظ سن و سالش حتی در جهان واقعی هم در تخیل به سر می‌برد و از فانتزی‌ها بیشتر می‌آموزد تا واقعیت‌های جاری. ولی درست همین جایی که نکته مثبت خودنمایی می‌کند؛ راوی، کودک یا نوجوان است و حتی وسط بحث بزرگ‌ترها ذهن بازیگوشش بی‌کلامی می‌رود که روی شاخه نخل با غارغارش آواز می‌خواند، یا این‌که می‌گوید همین دیروز توی کوچه و جلو خانه داشته بازی

روی جلد یک کتاب، پیش‌زمینه‌ای برای مخاطب کتاب است؛ و بتربینی است که خواننده کتاب را به سوی آن کتاب، هدایت یا از آن دور می‌کند. این مسئله در کتاب‌های کودک و نوجوان، پرنگ‌تر است.

در روی جلد کتاب «آقای خیلی مهربان»، زمینه کاملاً سفید و بدون هیچ رنگ و نقش جذابی، اولین چیزی است که به چشم می‌آید، و پس از آن، تصویر مرد جوانی که به خیال می‌رسد همان آقای خیلی مهربان است، در حالی که نیست. این، تصویر نوجوانی است که راوی داستان است و دو بار دیگر هم در تصویرهای کتاب آمده است و بیشتر به مردی جوان می‌ماند تا پسری نوجوان.

مخاطب وقتی کتاب را تمام می‌کند، می‌فهمد پیش‌فرضی که از داستان داشته، اشتباه بوده است. همین مسئله، او را دچار تردید می‌کند و امکان دارد که دیگر به طرح جلد‌ها اعتناد نکند.

داستان با دیالوگ شروع می‌شود؛ دیالوگی که معلوم نیست

در پایان کتاب، معما حل می‌شود که مولا از نداشتن مهمان غمگین بوده‌اند. ایشان به پدر راوی می‌گویند: «می‌دانی چرا غمگینم؟ چون هفت روز است هیچ مهمانی به خانه‌مان نیامده!». علاقه به داشتن مهمان از مهریانی به تنها‌یابی نیست؛ خاستگاه این علاقه، سخاوت و بخشش است.

بچه‌ها معمولاً خیلی زود مهریانی را می‌فهمند، علت شنیدن آشنا نیستند و چه بسا همین است که حاضر نیستند اسباب بازی یا وسایل شخصی‌شان را با دیگری شریک باشند یا بپخشند. می‌شد به جای اصرار بر مهریانی مولا و برجسته کردن این صفت در ایشان، سخاوت را هدف گرفت و آن را نشان داد؛ آن هم نه با شیوه در خال زدن، بلکه کنار خال زدن.

اما نکته درخشنan، استفاده از کلمه «ما» در بیان مولات. جمله «... هیچ مهمانی به خانه‌مان نیامده»، نشان‌دهنده همان یکی‌دانستن خود با همسرو فرزندان است؛ همان کنار خال زدن. می‌دانیم که تمام سخنان و رفتار بزرگان دین، آموزش راه و رسم زندگی است. مهرورزی به همسرو فرزندان و خود را بتر و مالک خانه ندانستن در همین یک جمله پنهان است و چه خوب که اشاره مستقیمی به این صفات نشده است.

از داستان که بگذریم، تصویرسازی کتاب، بخش دیگری است که به چشم می‌آید. شاید مهم‌ترین دلیلش این باشد که بیشتر فضای صفحات را تصاویر اشغال کرده‌اند. گویی تصویرگر هم متوجه کم و کاست ساخت مکان و فضا در روایت شده است که در همان صفحه اول، بدون هیچ ربط و خظی به داستان، تصویر دو خانه را کشیده است؛

■ ■ **در داستان‌های مذهبی از این دست که هدف نهایی‌شان برجسته کردن صفت یا صفاتی از اولیای خداست، در راستای آموزش همان صفت به مخاطب، همین برجسته کردن، پاشنه آشیل متن است.** ■ ■

می‌کرده. مخاطب معمولاً با راوی ای همراه می‌شود که به جهان ذهنی خودش نزدیک است و می‌تواند با او همداد پنداری کند.

در داستان‌های مذهبی از این دست که هدف نهایی‌شان برجسته کردن صفت یا صفاتی از اولیای خداست، در راستای آموزش همان صفت به مخاطب، همین برجسته کردن،

پاشنه آشیل متن است. صاف رفتن سر اصل مطلب، جز کم‌رنگ کردن و عادی جلوه نمودن صفت در نزد مخاطب، نتیجه دیگری ندارد. نیز استفاده از کلیشه‌های مرسوم کلامی مثل مهریانی، سخاوت، خوش‌روی و... که حاصلی جزوی شدن از فرت تکرار ندارد، و کار را وارونه می‌کند. «... او با مهریانی جواب مارا داد، دست بر سرم کشید و لبخند زد».

«با مهریانی» را که از جمله حذف کنیم، همان دست بر سر کشیدن و لبخند زدن، گویای مهریانی است. پس نیازی به توضیح واضحات نیست.

«بعد از نمار، ببابا دستم را گرفت. پیش حضرت علی علیه السلام رفتیم. آخر باباییم از دوستان صمیمی اوست و خیلی به او علاوه دارد.»

آنچه مسلم است این که بستر روایت، علاقه شخصیت‌ها به مولاعی علیه السلام و دل نگرانی‌شان بابت غمگین بودن حضرت در روز گذشته است. آنان که او را دوست نداشتند، چهره غمگینش را هم نمی‌دیدند. آنها که او را دوست داشتند، حتی صدای گریه‌اش را هم از نخلستان‌ها می‌شنیدند، و نقطه قوت داستان همین جاست که نویسنده، عشق به مولا را به خوبی در این گفتگوی کوتاه ابتدای کار، و همین دل نگرانی بابت مداوای بیماری فرزندان حضرت و... نشان داده است.

غالب تصاویر و صفحه‌ها قهوه‌ای است. به گمان این طیف رنگ و استفادهٔ مکرار آن در تمام صفحات، برای مخاطب ردهٔ سنی «ب»، خسته‌کننده است و جذب‌ش نمی‌کند. در صفحهٔ پایانی هم تصویر چند جفت کفش است و آن هم بی‌ربط به متن داستان.

در داستان‌گویی، هدف اولیه، سرگم

کردن مخاطب و سپس انتقال مفاهیم مورد نظر نویسنده است. هر نکته آموزشی وقتی پیچیده در حیر داشتند شود، لذت کشف و واکاوی را در او ایجاد می‌کند و همین لذت است که او را به خواندن و شنیدن تشویق می‌کند. در داستان «آقای خیلی مهریان» به نظر می‌رسد پنداموزی، از سرگرم کردن، پیشی گرفته است. با همه اینها تعلیق داستان، نقطه قوت آن است و نگه داشتن خواننده کتاب کتاب تا پایان کار، از نکات مهم کار است که نباید از

آن چشم پوشید.

هر نکته آموزشی وقتی
پیچیده در حریر داستان
شود، لذت کشف و
واکاوی را در مخاطب
ایجاد می‌کند و همین لذت
است که او را به خواندن
و شنیدن تنشیق می‌کند.

دو خانه‌ای که شکل و ظاهرشان تقریباً همان شکل و ظاهر خانه‌هایی است که در فیلم‌ها و سریال‌های مذهبی صداوسیما می‌بینیم، و به نظر می‌رسد تقریباً هیچ خلاقیتی در تصویر نیست. در صفحهٔ بعد، راوی را می‌بینیم. انتظار داریم راوی را در جمیع بینیم که در حال گفتگو هستند؛ همان جمیع که شروع داستان با آنهاست. ولی راوی و پسردی در کیست و از کجا آمده، زیر به کلانگی که غارغار می‌کنند.

